

## محمود جان درگاهی هم رفت!



یادداشت:

درسایه ساراندو هبار آبان ماه ۱۳۹۸، آسمان شهرستان لنگرود ستاره ای را در درون خاک خود جای داد که شور و شغف، جوانی و تمنیات آرمانی اش در تمامی این سال های سخت و پرتعب با او بود و او با آنها زیست و در هر گام و کلامی با آن همراه بود.

محمود درگاهی رفیق سال های سخت و جانگاہ دوره قیام بهمن و سال های سخت دهه شصت از یاران سازمان مان (راه کارگر) در شهرستان لنگرود و گیلان بود، اینک در میان ما نیست.

نگاه مهربان و منتظر او همواره دیواره بلند پیشروی را حاشا می نمود و در خلوت خویش می خواند:

روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم  
و من آن روز را انتظار می کشم  
حتی روزی که  
دیگر نباشم!

محمود امروز در میان ما نیست و ما با اندوه فراوان از او یاد می کنیم و یادداشت خواهرش که به دست مان رسیده، بیش از هر چیزی گویای سرشت و یگانگی این رفیق سالیان ما است که اینک او را به مانند همراهی های سالیان پیش اش در میان مان نداریم و جای او همچنان خالیست!

## آن کبوتر که به شما سر زد و رفت!



محمود درگاهی جوانی متین و موقر و آنطور که مادرش او را می نامید «نجیب و پاک» در ششم فروردین ۱۳۳۵ در شهرستان لنگرود بدنیا آمد. روز تولدش با روز تولد زرتشت یکی ایست و محمود از این حسن تصادف به سادگی یک کودک شاد بود. به شوخی می گفت: «خوب شد هم تولدی هیتر نشدم. ابرو ریزی می شد. نمی شد جشن گرفت». کتاب خواندن از همان طفولیت مرکز توجهات اصلی و لذت شب و روزش بود. هر چه که دستش می رسید با ولع می خواند. ولی بعدها در جوانی به این اشتیاق بی حد

هدف و جهت خاصی داده بود و دیگر هر چیزی را نمی خواند مگر آنکه جدی باشد و حاوی مسایل مهم و اساسی. پیش از حادثه سال ۵۷ او با افکار ضد استبدادی و شعر و نوشته هایی که در این رابطه در جامعه ادبی و روشنفکری آن زمان بوجود آمده بود آشنایی پیدا کرده بود. و این موضوع در طبع عدالت خواهانه و گرایش و توجه اش به گروه های چپ و مارکسیستی فعال در آن زمان تاثیر داشت. در آغاز واقعه سال ۱۳۵۷ محمود دوران سربازی اش را می گذراند ، با این همه در قلبانهای سیاسی آن سال شرکت داشت و بسیار هم پر شور بود. پس از پیروزی نظام جدید او به خوبی می دانست که میان افکار و آرزوهایش با آنچه که در جلوی چشمان ناباورش در حال رخ دادن بود ، هیچ سنخیتی وجود ندارد. بنابراین با همان شورومستی به صفوف مبارزان و مخالفین رژیم تازه پا پیوست و با پذیرش ودنبال کردن افکار و آرزوهای مارکسیستی و انقلابی وارد فعالیت مستمر و تشکیلاتی- حرفه ای برای سازمان راه کارگر شد و در این راه یکی از اعضا و کادرهای اصلی تشکیلات این سازمان چپ در منطقه کیلان گردید. پی از چند سال فعالیت مستمر در این راه، بدنبال موج دستگیری های سال های ۶۰ او نیز دستگیر، زندانی و شکنجه شد. پس از یکسال و اندی زندانی بودن با حکم اعدام تعلیقی به صورت مشروط آزاد شد. از او خواسته شده بود که هر ۱۵ روز یکبار برود و در مرکز سپاه شهرامضا بدهد برای اینکه بدانند آنجا زندگی می کند. چند صباحی این کار را کرد ، اما از آن وضعیت خسته شد و به تهران رفت. در آنجا کار کرد و به مشاغل متعددی پرداخت. مطالعاتش را بیشتر کرد و کم کم دایره ارتباطاتش را هم با جوانان گسترش داد. گرچه دیگر فعالیت تشکیلاتی و سیاسی مستقیم نداشت وحتا در مورد سازمانهای فعال موجود در آن ایام هم نظراتش دچار تغییر و تحول شده بود. اما او همچنان ضد سرمایه و روابط بیدادگرانه آن باقی ماند و به نوعی زندگی می کرد که گویی زهر خندی بود به ریش جامعه سرمایه داری و سیستم متحجر سیاسی مدافع آن. یاد گرفت که در آن دوران پر آشوب و پر خطر برای امرار معاش زحمت بکشد، تلاش کند، اما شریف و سربلند در مقابل داس مرگبار سرمایه و بیدادگرانش باقی بماند. انتخاب کرد که برای امرار معاش وارد سیستم فاسد دولتی نشود. نان روزش را شرافتمندانه و عادلانه در بیاورد و برای همان روز زندگی کند و نه بیشتر. در عوض بیشتر وقتش را صرف مطالعه و تفحص و جستجو های فکری اش می کرد. باور داشت مطالعه و کار شرافتمندانه انسان را به رستگاری نزدیکتری کند. فرهنگ پروری و جستجو در میان فرهنگهای دیگر را امری ضروری و اساسی برای خودش می دانست. می گفت: « هر کس برای کاری ساخته شده است که آن کار را به بهترین وجه انجام می دهد. کار من کتاب خواندن و تشویق و تبلیغ فرهنگ خواندن و کار فرهنگی است»

به هر رو محمود سالها در تهران زندگی کرد و کتاب و نوار و فیلم و نشریه می فروخت و از این طریق توانست با طیف وسیعی از جوانان و قشر متوسط شهری و همزمان با بسیاری از روشنفکران محیطش ارتباطاتی گسترده و تاثیر گذار برقرار کند .

مردم را دوست داشت و شغلهش تنها وسیله ای بود تا اهداف فکری و آرزوهای فرهنگی اش را پیش ببرد . و به گمان من تا آخرین روزهای زندگیش اوبه این اهدافش وفادار ماند و آنچه را که می اندیشید ، هر روز و هر شب با آنها زندگی کرد.

محمود در پیروسه رشد و بلوغ فکری و فرهنگی دچار تحولات عمیقتری شد و دیگر خودش و آموخته ها و جهان بینی اش را در قالب و چهارچوبهای هیچ حزب یا سازمان و تشکیلاتی نمی دید، اما این امر مانع از آن نمی شد که دیگران و نظرات و سلیقه های منصفانه و متفاوتشان را بپذیرد و برای شنیدنشان صبور باشد. او هرگز گذشته سیاسی اش را نه انکار کرد و نه از آن شرمند یا پشیمان بود. باور داشت هر آنچه که اکنون هستیم حاصل تمام تجاربمان از گذشته تا اکنون است. غلط یا درست، بد یا خوب آن گذشته بخشی از ماست و در آنچه اکنون هستیم نقش به سزایی داشته است. ما فقط می توانیم در صداقت نگاهش کنیم و نقدش کنیم ، اما هرگز نباید انکارش کنیم و یا به آن ناسزا بگوییم.

محمود در روز پنج شنبه سی ام آذر ۱۳۹۸ برابر ۲۱ نوامبر ۲۰۱۹ بدنبال دوهفته عفونت ریوی ناشی از آنفولانزا و عموماً بدلیل سهل انگاری و تشخیص و رویه درمان غلط پزشکان نهایتاً دچار حمله قلبی

شده و در بیمارستان لنگرود در حالی که تمامی اعضای خانواده اش در کنارش بودند روحش به سفری ابدی پیوست.

اکنون که این خطوط را می نویسم، می توانم بگویم که به یاد محمود که دوست و دوستی را بسیار پاس می داشت، جایش هست که از همگی شما عزیزان خواهش کنم تا با یاد این عزیز رفته به دیار ابدیت، سعی کنیم قدرزندگان و آنان را که دوستشان می داریم و دلیل ادامه ما هستند بیش از پیش بدانیم و مهربانی و نزدیکی و گرمی دل هایمان تنها راهنمای دل های بی قرارمان باشد .

محمود ؛ احمد شاملو شاعر توده ها و این شعرش رو همواره زمزمه می کرد و دوست می داشت.

افق های روشن:

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد

و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت

روزی که کمترین سرود

بوسه است

و هر انسان

برای هر انسان

برادری ست

روزی که دیگر درهای خانه شان را نمی بندند

قفل

افسانه بیست

و قلب

برای زندگی بس است

روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است

تا تو به خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردی

روزی که آهنگ هر حرف، زندگی ست

تا من به خاطر آخرین شعر رنج جستجوی قافیه نبرم

روزی که هر لب ترانه بیست

تا کمترین سرود، بوسه باشد

روزی که تو بیایی، برای همیشه بیایی

و مهربانی با زیبایی یکسان شود

روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم

و من آن روز را انتظار می کشم

حتی روزی که

دیگر نباشم



امروز محمودمان رفت. بهت همه آن چیز است که چون چکشی گران بر جانم زده شد. محمود انسانی بود بسیار حساس، آگاه، همزمان مهرورز و مهر طلب و از نظر فکری و روحی بسیار مسئول با

پرنسیپهایی شاخص و بی خدشه. گاه بسیار آرام و تودار و گاه چون دریایی طوفانی و خروشان. قطعاً مفهوم زندگی برایش در داشتن خلاصه نمیشد، بلکه او مفهوم اساسی زیستن را در بودن و دریافتن لحظه ها می دید. روحی پهن‌آور، تشنه و ژرف و ذهنی به غایت پیچیده و همیشه جستجوگر داشت. مدام پوینده بود و بدنبال پاسخ سؤال‌های بی شمارش می گشت. آدم‌ها را دوست داشت، اما در عین حال نمی توانست نیش زبانش را بر حماقت‌های بی حد و مرزشان فرو بندد. به همین خاطر شاید برخی او را سخت قضاوت می کردند. با این همه محمود یا دوستی نمی کرد و اگر می کرد جاده دوستی را تا به انتها بی دریغ به همراه دوست می رفت. هر چه که بود و هر جا که بود. محمود به سان چهره ای رک گو، صادق، شریف و شجاع در گفتار و کردار بود. فرهیخته و دانش ورز بود و درونی آنچنان عمیق و پراحساس داشت که گاه در مواجهه با بلاهت ها و نادانیهای پیرامونش زبانش و خوی اش شمشیری می شد علیه آن.

همو گرچه لحظاتی بعد آرام می گرفت. علیرغم رنجشهایی که می دید و به دل می گرفت، هرگز، هرگز بابت آنها تبدیل به موجودی کینه جو و بی انصاف نشد. اگر می دید طرفش، حرف حسابی درچننه دارد، بسیار آرام و متین درسکوت گوش میداد. اما او انسانی فاضل با دانش فراوان بود و طبیعی بود که هر کسی نمی توانست به راحتی با لاطاعات معمول قانعش سازد.

ادبیات و فلسفه را بسیار دوست داشت و در این حیطه احاطه کامل داشت. نمیشد با او حرف بزنی و تاییدش یا تکذیبش کنی بدون آنکه اطلاعات کافی و یا حداقل ذهنی باز و کنجکاو و خالی از تعصب برای گفتمان می داشتی. بارها می شد که به خودم میگفت: "اگر چیزی را نمیدانی، خیلی ساده بگو نمیدانم. خیلی بهتر از سفسطه و زورزدن برای اثبات نظر خودت هست. حداقل صادقانه است." او به سادگی زیربار حرفهای خود ساخته و بی پایه و اساس نمی رفت. ذهنی منسجم برای مباحثه داشت و موضوعات مورد بحث را به طور سیستماتیک بررسی می کرد و از این شاخه به آن شاخه رفتن پرهیز می کرد. همیشه آماده بود تا از کسانی که از خودش بیشتر می دانستند، یاد بگیرد و در مقابل چنین کسانی کمتر حرف می زد و بیشتر گوش می داد.

همیشه از جوانانی موضوعاتی مثل عدالت و ظلم، برابری و مساوات، نوگرایی و تجدد طلبی، آزادی و رهایی و عشق به انسانیت و وفاداری در دوستی و رابطه ها بسیار برایش مهم بود. مدتی طولانی در ایام جوانی وارد مبارزات نیروهای چپ و اندیشه های مارکسیستی شد و گرچه دیگر از میانسالی به هیچ نوع فعالیت حزبی و گروهی وابسته نبود، اما هرگز از مبارزه علیه بی عدالتی، ظلم، دیکتاتوری کوتاه نیامد، گرچه در این میان بیشتر به روش های شخصی خودش روی کرد. هر چه که می گذشت برداشش و آگاهی او افزوده می شد و او ازدادن این دانش به دیگران هم لذت می برد و هم دیگران را به چالنج و برخورد آرا وادار می کرد. از سکون و کرختی و ماتم گرفتن برای کوتاهی های شرایط زندگی بدش می آمد و در ارتباطش با دیگران بخصوص با نسل جوان تر تبدیل شده بود به نوعی جاذبه فکری. روشنفکری از نسل خود بود که مشتاق شناخت نسل تازه ترویافتهای فکری آنان در تمام زمینه ها. به همین دلیل دارای ارتباطات بسیار گسترده با جوان ترها بود.

محمود با جامعه ای که در آن زندگی می کرد رابطه ای مستقیم، پویا و بلاواسطه داشت. قهوه خانه ها و میدان های شهر، پاتوق های جوانان و کوچه پس کوچه های شهر برایش محل نفس کشیدن بود و این مکان ها جایی بود که او، نبض زندگی را با تمام وجودش حس می کرد. یادم هست گاهی به او پیشنهاد می دادم که کارش را درست کنم تا از کشور خارج شود. می گفت: "من تا روزی دو، سه بار هوای آلوده قهوه خانه مش قنبرونان و لوبیای دکان های لیلا کوه و گربه ها و سگهای ولگرد خیابان منوچهری را نبینم، شبم روز نمی شود و زندگی چیزی کم دارد." یا می گفت: "من مانوس به این خراب شده نا مهربانم، در هوای فرنگ همین رشته باریک انس و الفت هم از من گرفته می شود." و بازمی گفت: "خواهرم، من اینجا با مردم و در میانشان هستم، با آنها هستم بد یا خوب، در خارج از اینجا تنها یک غریبه خواهم ماند".

محمود عاشق موسیقی، شعر و ادبیات و سینمای خوب بود. همه آن چیزهایی که همیشه انگیزه های اصلی اش برای تحمل رنج و عذاب ناگزیر روزمره گیهای زندگی بودند. اصولن روحی متلاطم و پرسشگر داشت و تا آنجا که می توانست سعی کرد تا پاسخ سؤال هایش را با علاقه مندی و دنبال کردن هنرهای متعالی پیدا کند. گاهی وقتی به دریافت موضوع خاصی نایل می شد آنچنان شوق زده می شد که دلش می خواست آن را با دیگران قسمت کند و متأسفانه می گفت: "نسرین جان مخاطب جدی برای گفتگو و درمیان گذاشتن افکار و احساسات و دریافت هایم پیدا نمی کنم." مایوس می شد، ولی هر بار دوباره با دریافت نکته ای تازه باز از بیسترنامیدی برمی خواست و به تکاپوی حیات و نیازهای زندگی پاسخ می داد، ادامه می داد. طبیعتی طنزگونه و یا بهتر است بگویم؛ هجوگونه هم داشت. همان طور که قادر بود به طور جدی سیاهی های موجود در جامعه را به نقد و چالش بکشد، بسیار مواقع می شد که از قوه طنز و شوخ طبعی طبیعی اش استفاده می کرد و در موردشان حرف میزد. زبان طنزش خشک بود و رک و گاهی غلوشده و مسخره گر. یادم هست یکبار روی صفحه اینستاگرام خودم از تعداد جشن ها و برنامه های تابستانی مونتریال کانادا برایش نوشتم و بلافاصله نوشت: «در ایران هم دقیقن همین طور است». از خنده ریشه رفتم، اما تلخی و تیزهوشی زبانش مرا به فکر انداخته بود. از این نظر نزدیکترین شخصیتی را که به او نزدیک می بینم، هدایت است. هدایتی که رک گویی و تلخی و بذله گویی را با هم داشت و آن را در رفتار و کلام و نوشته هایش می شد به وضوح دید. دوستانش از این روحیه محمود تفریح می کردند چون ناگهان از روشنفکری تلخ و تند به بذله گویی با نشاط و فرح بخش، تبدیل می شد و آنانی که دوستش نبودند در پاسخ به طعنه ها و نیش کلامش قاصر می شدند.

محمود از مرگ حرف میزد، همانطور که از زندگی، اما از مرگ نمی هراسید. او تولد، زندگی و مرگ را همچون حرکت دواروسیال تاریکی و روشنائی می دید که هر یک به دیگری وصل است و دایره هستی را تکمیل می کند. به خدا باور نداشت، اما باور داشت که چیزی به نام «جان» وجود دارد و آدمی تنها گوشت و پوست و استخوان نیست. او معتقد بود هیچ پدیده ای خالی از این «جان» نیست. مرگ را نوعی خواب می دانست که شاید، شاید پایان درد ورنجهای آدمی باشد. باور داشت حتا اشیاء هم روح خاصی دارند و از آنجا که حاوی خاطرات، حوادث و تجربیات زمانند، این خواص را با خود از دوره ای به دوره ای و از زمانی به زمانی دیگر منتقل می کنند. جاهای قدیمی و کهنه را دوست داشت. از اشیاء عتیقه خوشش می آمد و می گفت با من از روح گذشته ها و ادوار سخن می گویند. هرگز در خانه ای مدرن زندگی نکرد. می گفت: «دلم می گیرد وقتی چیزی روح ندارد، خاطره ای را حمل نمی کند». به حیاط و حوض آب و گلدانهای خانه مادری اش بسیار علاقه مند بود و از آپارتمان بیزار. عاشق طبیعت بود و در مورد آن بسیار شگفت زده و کنجکاو. می گفت: «هر چقدر هم که بدانی، باز باید اذعان کنی که در مورد کارکرد جهان هستی و طبیعت هنوز زره ای نمی دانیم.»

یک فیلم انسانی، یک شعر ناب و خوب، یک داستان خوب، یک قطعه زیبای موسیقی همه زندگی اش بود و شاید تنها لذت و سبب ادامه دادنش در این جهان پر التهاب. گاهی از بی وفایی آدمها برایم گله می کرد و غصه می خورد، چرا که حقیقتن باور داشت که:

زندگی، گرمی دل های به هم پیوسته است

گر در آن دوست نباشد، همه درها بسته است.

محمود انسانی بود آرمانگرا که در عصری که مرگ آرمانگرایی بود زندگی می کرد. به همین جهت از باری به هر جهت زیستن آدمهای دور و برش به ستوه می آمد و گله می کرد. او می گفت: "هدف غایی زیستن به تعالی رسیدن است. تکامل روحی و روانی داشتن، و برای این کار انسان ناگزیر است آرمانگرا باشد، حتا به قیمت تنهایی و جدا افتادگی از همه کس و همه چیز." برای او جهان کنونی جهان سقوط ارزشها بود و از این امر بسا رنج هم می برد، اما هرگز برای مقابله با این سقوط کم نیلورد و در زندگی شخصی و اجتماعی اش سعی کرد همیشه مدافع و عامل تمامی آن ارزشهای والای از یاد رفته در حال سقوط باشد. به دوستانش سرمیزد، به وقت مشکلات تنهایشان نمی گذاشت، قدرت

بخشش بالایی داشت و خطاهایش همیشه او را متواضع تر و افتاده تر از پیش می کرد. بی قرار بود، اما ناشاد نبود. رنجیده می شد اما هرگز بدام نفرت و کینه ای دائمی نیفتاد.

اکنون که این خطوط را می نویسم می توانم بگویم که به یاد محمود که دوست و دوستی را بسیار پاس میداشت، جایش هست که از همگی شما عزیزان خواهش کنم تا با یاد این عزیز رفته به دیار ابدیت، سعی کنیم قدر زندگان و آنان را که دوستشان می داریم و دلیل ادامه ما هستند، بیش از پیش بدانیم و مهربانی و نزدیکی و گرمی دل هایمان، تنها راهنمای دل های بی قرارمان سازیم تا بتوانیم یکی گردیم و به بسیارانمان پویایی این رخوت بی جانی را جلایی دهیم! .

سه شنبه ۵ آذر ۹۸ برابر ۲۶ نوامبر ۲۰۱۹

نسرین